

گزارش دربارهٔ اولین اجرای طرح اراسموس ماندوس "فلسفه اروپایی" و سمینار استاد فرانسوی دکتر آرنو فرانسوا در گروه فلسفه دانشگاه تهران

در پی توسعه روابط علمی و فرهنگی میان ایران و کشورهای اروپایی و به مناسبت امضای پیش نویس همکاری میان گروه فلسفه دانشگاه تهران و کنسرسیوم اروپایی کارشناسی ارشد اراسموس ماندوس "فلسفه اروپایی"، گروه فلسفه دانشگاه تهران، از حضور آقای دکتر آرنو فرانسوا، استاد فلسفه در دانشگاه تولوز فرانسه، از ۱۱ تا ۱۸ آذر ۱۳۸۷ بهره‌مند شد. یکی از مواد اصلی این طرح، تبادل اساتید دانشگاه‌های عضو کنسرسیوم اروپایی (دانشگاه‌های فرانسوی، آلمانی، جمهوری چک و گروه فلسفه دانشگاه تهران) است. اولین مرحله این طرح با حضور دکتر فرانسوا در گروه فلسفه دانشگاه تهران و شرکت در سمینار فلسفه برگسون و شوپنهاور به مرحلهٔ اجرا در آمد.

دکتر آرنو فرانسوا، متولد سال ۱۹۷۸ است. وی در سال ۲۰۰۱ در کنکور استادی فرانسه (agrégation) قبول شد و در سال ۱۳۸۴ با رساله‌ای تحت عنوان "برگسون و وجودشناسی اراده: رساله دربارهٔ ساختار اندیشهٔ برگسون و ارتباط آن با فلسفه شوپنهاور و نیچه"^۱ موفق به اخذ درجه دکترا از دانشگاه لیل-شارل دو گول^۲ شد. ایشان در این دانشگاه و در دانشگاه تربیت معلم ادبیات و علوم اجتماعی^۳ نیز تدریس کرده است.

در سال ۱۳۸۶، کتابی با عنوان برگسون، شوپنهاور، نیچه: اراده و واقعیت^۴ منتشر کرد و کتاب دیگری که به بررسی مباحث اصلی فلسفه برگسون اختصاص یافت نیز به چاپ رسانده است. علاوه بر این، مقالات عدیده‌ای دربارهٔ مفاهیم فلسفهٔ برگسون مانند اراده، دیرند، و تحوّل خلاق و نیز در حوزه فلسفه تطبیقی دربارهٔ اندیشه برگسون، شوپنهاور و نیچه نگاشته و نیز آثار متعددی دربارهٔ این سه فیلسوف از زبان آلمانی به زبان فرانسه ترجمه کرده است.

دکتر فرانسوا طی هفته‌ای که در دانشگاه تهران به تدریس پرداخت دو موضوع اصلی را مطرح کرد:^۵ بحث امکان صحبت از فلسفه شوپنهاوری از حیات، از طریق طرح مسأله نوع به مثابه مثال، و سپس مباحث اصلی فلسفه برگسون مانند نظریه دیرند، مکان و ماده، حقیقت و شهود...

۱. عنوان اصلی: "Bergson et l'ontologie de la volonté. Essai sur la structure du bergsonisme et sur sa relation aux philosophies de Schopenhauer et de Nietzsche."

۲. Université Lille III-Charles de Gaulle

۳. Ecole Normale Supérieure Lettres et Sciences Humaines

۴. Bergson, Schopenhauer, Nietzsche. Volonté et réalité, Paris : PUF, coll. «Philosophie d'aujourd'hui», 2008.

۵. از دکتر روح الله حسینی بابت کار ترجمه که برای نگارش این گزارش از آن بهره‌مند شدم تشکر می‌کنم.

دکتر فرانسوا دیرند را یکی از مهمترین مفاهیم فلسفه برگسون و محور اندیشه او دربارهٔ زمان می‌داند لذا لازم است که به نظریهٔ وی دربارهٔ این مسأله اساسی برای فهم اندیشهٔ برگسون اشاره کنیم. وی دیرند را به معنای تداوم و ناهمگنی مطرح کرد و تأکید کرد که دیرند برگسونی تنها در مقایسه با مفهوم مکان به درستی می‌تواند درک شود. دیرند بر عکس مکان که اجزای آن هیچ تفاوت ماهوی نسبت به یکدیگر ندارند و به صورت مجتمع و قارّ الذاتند ویژگی وارونه دارد چون اجزای آن از یکدیگر خارج نیستند و با این حال و به این خاطر می‌توانند از همدیگر کاملاً متفاوت باشند. بنابراین، به نظر دکتر فرانسوا تداوم دیرند با امر واحد تقسیم‌ناپذیر یا واحد پارمیدسی تفاوت بسیاری دارد. بدینسان، برگسون تقابل و تضاد میان کثرت و وحدت را ردّ می‌کند و یک مفهوم نو از تضاد میان دو کثرت متمایز (distinct) یا مکان و کثرت غیر متمایز یا دیرند مطرح می‌کند و نقطه تلاقی این دو مفهوم را زمان همگن می‌نامد که عبارت از همان زمان مورد نظر در علم که همان بُعد چهارم طبیعت است.

دکتر فرانسوا مفهوم دیرند برگسون را یک ترکیب فعال درون ماندگار (synthèse active immanente) دانسته است؛ اولاً ترکیبی است از آن جهت که لحظه‌های خود را حفظ می‌کند تا آنها را در یکدیگر و به شکل یک حرکت نامنقطع به سوی آینده بسط دهد؛ ثانیاً فعال است یا به عبارت دیگر، دیرند فعل است از آن جهت که با آن چیزی انجام می‌شود یعنی از آغاز نمی‌توان آن را به طور کامل و "داده" (donné) در نظر گرفت. به قول خود برگسون دیرند، "آن چیزی است که موجب می‌شود که هر چیز دیگری انجام گیرد"^۱، و به اعتقاد دکتر فرانسوا، دیرند را می‌توان "انجام گیرنده، در مقابل انجام شده"^۲ در نظر گرفت؛ و ثالثاً ترکیب فعال دیرند را "درون ماندگار" دانسته به دلیل اینکه نمی‌تواند خارج از لحظه‌هایی که آن را تشکیل می‌دهد، صورت بگیرد. همان‌طور اشاره شد اگر آن‌طور نبود برگسون ملزم به پذیرش یک نوع "من استعلایی" (égo transcendental) فرضی می‌شد که به نظر می‌آید با اجزای زمان که بر روی آنها عمل می‌کند در تضاد باشد. در این فرض، این لحظات مختلف قادر به تداوم یافتن نمی‌شدند از آنجایی که از اول به عنوان اجزای زمانی کاملاً متمایز و مفارق از یکدیگر مطرح می‌شدند و در نتیجه، خود "égo" نمی‌توانست تداوم یابد به دلیل اینکه در این صورت، کارکرد آن، محقق ساختن دیرند در دل آنچه خارج از آن است، می‌شد. به نظر دکتر فرانسوا دلیل تضاد در مبانی (opposition principielle) میان برگسون و کانت که زمان را به عنوان صورت پیشینی ادراک حسّی در نظر می‌گیرد، به این نکته بر می‌گردد. افزون بر آن، برداشت برگسون از زمان نیز یکی از علل تفاوت اندیشه او با نظر هوسرل در این مورد است که آن را در

۱. چنان که دکتر فرانسوا به آن اشاره کرد اگر لحظه‌های خود را حفظ نمی‌کردند تداوم نمی‌توانست باشد زیرا در این صورت، یک سری اجزاء متمایز و در کنار هم بیش نبود.

2. Bergson, Henri, La pensée et le mouvant, p.3. Ce qui fait que tout se fait",

3. Le "se faisant", par opposition au "tout fait".

کتاب در باب پدیدارشناسی آگاهی از زمان درونی^۱، علیرغم شباهت بسیاری که میان این دو دیدگاه وجود دارد، بیان کرده است.

دکتر فرانسوا در پایان سخنرانی خود به یک اشتباه رایج که بعضی از مفسران برگسون می کنند، اشاره کرد و بیان نمود نباید بر این عقیده باشیم که دریافت دیرند - آنچه برگسون آن را "شهود" می نامد - طی یک تأمل صرفاً انفعالی صورت می گیرد. بدینسان، یکی از نکات محوری نظریه برگسون دربارهٔ زمان این است که هر انسان زمان خود را برای خود می سازد و مفهوم برگسونی "فردیت" از همین جا نشأت می گیرد. در نتیجه، برگسون وجود یک زمان یگانه به عنوان ظرف واحد حوادث جهان را رد می کند و فقط دیرندهای متکثر که در عین حال تکثر افعال هستند را می پذیرد. وی به این نکته اشاره کرد که تصور از یک زمان واقعی که در عین حال یگانه نباشد - وگرنه تبدیل به یک "محل" و یک مکان می شود و نه یک فعل - یکی از دشوارترین و در عین حال مهمترین اندیشه های برگسون به شمار می رود.

در سخنرانی دیگری در مورد شوپنهاور، با طرح نظریه این فیلسوف دربارهٔ حیات از طریق مسأله نوع به مثابه مثال به چند بحث تطبیقی در رابطه با این موضوع اشاره کرده است. به عنوان مثال، شوپنهاور مثال و نیز نوع را که با آن یکی دانسته، به عنوان یک امر بسیط تلقی کرده است و آن را به یک ارگانسیم دارای رشد که حتی تحول پیدا می کند تشبیه کرد. مثال به مثابه نوع را نیز در مقابل مفهوم که ظرف ثابت و امر مرده می انگارد، قرار داده است. به نظر دکتر فرانسوا، مفهوم بساطت نزد شوپنهاور و برداشت او از حیات به عنوان یکی از نمونه های بارز بساطت با نگرش کلی فلسفه برگسون شباهت بسیاری دارد. به عبارت دیگر شوپنهاور با ساختن مفهومی از بساطت و با تلقی حیات به عنوان یکی از آشکارترین نمونه های این مفهوم، با اندیشه برگسونی همنا می شود. برگسون بساطت را یک ویژگی اساسی فعل (l'acte) یا حرکت (le mouvement) به حساب آورده است.^۲ در کتاب تحول خلأق مفهوم بساطت به عنوان یکی از مهمترین راه هایی که از طریق آن به طرح نظریه حیات خود راه می جوید در نظر گرفته می شود و در این حوزه، تحلیل هایی شبیه آنچه در فلسفه برگسون مطرح شده است نزد شوپنهاور نیز یافت می شود. بدینسان، وقتی او ارگانسیم را به عنوان "آنچه قادر است به تولید آن چیزی که در آن قرار نداده ایم" تعریف می کند برگسون دیرند را عنصر اصلی و جوهر حیات تلقی می کند به معنای یک نیرویی که قادر است چیزی بیش از آن که در خود دارد از خود بیرون بکشد.^۳ به

1. Husserl, Edmond, *Leçons pour une phénoménologie de la conscience intime du temps* (1905).
 ۲. در باب توضیح این مسأله، چنان که دکتر فرانسوا به آن اشاره کرد، وقتی که دستمان را از نقطه "الف" به نقطه "ب" بلند می کنیم، حرکت بسیط را انجام می دهیم، و جاهایی که دست ما از آنها می گذرد، به عنوان "عکسهای منفرد و منفصل" (vues) که ذهن ما از کل حرکت می گیرد، می توان در نظر گرفت. اما با این موضعها و عکسها هرگز نمی توان حرکت به وجود آورد در حالی که بر عکس، هر حرکتی پر از این عکسهای منفرد می باشد.
 ۳. چنان که در کتاب خود به عنوان نیروی معنوی (L'énergie spirituelle) مطرح کرده است.

نظر دکتر فرانسوا، اگر ویژگی اصلی **نوع به مثابه مثال** در اندیشه شوپنهاور را بساطت او بدانیم و اگر بساطت را ویژگی اساسی فعل تلقی کنیم در نتیجه باید بپذیریم که نوع شوپنهاوری یک جوهر ثابت و غیر متغیر که فراتر از صیوروت عالم مادی قرار می گیرد، نیست بلکه یک فعل است. به طور خلاصه، مانند برگسون شوپنهاور به برداشت از حیات به مثابه حرکت رهنمون می شود و چنان که دکتر فرانسوا به آن اشاره کرده است آن چیزی که شوپنهاور را به چنین نظری سوق داده است همان است که در نگاه اول باید او را از چنین دریافتی دور می کرد و این، همان نظریه او درباره نوع زنده به مثابه مثال به معنای افلاطونی کلمه است.^۱

علاوه بر بهره مندی از حضور دکتر فرانسوا در این سمینار، از طریق چند سؤال کوتاه نظر کلی ایشان و فایده علمی این اقامت کوتاه در ایران مورد گفتگو قرار گرفت.

نظر شما درباره سفر به ایران چیست؟

هفته پر فعالیتی بود و طی آن فرصت صحبت و تبادل افکار از طریق برگزاری جلسات به من داده شد. علاوه بر درسهایی که در گروه فلسفه دانشگاه تهران دادم در سمینار انسان شناسی دکتر فکوهی در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران شرکت کردم و همچنین در گروه مکالمه فرانسوی در حوزه علوم اجتماعی آقای کریستیان دوهامل و در انجمن حکمت و فلسفه به یاری خانم لاله گدکپور، سخنرانی کردم.

در عین حال، با دیدار دوستان و آشنایی با افراد جدید، از مهمان نوازی استثنایی ایرانیها بهره مند شوم.

انگیزه شما از انتخاب فلاسفه ای مانند شوپنهاور و برگسون به عنوان موضوع سمینارتان چیست؟

درباره برگسون، شوپنهاور و نیچه صحبت کردم چون موضوع رساله دکتری من به نحوی نیز به آنها مربوط است ولکن درس را بیشتر به برگسون اختصاص دادم از آنجا که در ایران این فیلسوف نسبتاً کمتر شناخته شده است و فکر می کنم اندیشه او می تواند نقش مهمی میان سنت هایدگری نقد تجدد و سنت فلسفه تحلیلی در حوزه تفکر فلسفی ایرانی حاضر، چنان که برای من مطرح شده ایفاء نماید. علاوه بر این، فکر می کنم بحثهای زیادی میان فلسفه برگسون و سنت فلسفه ایرانی می توانند طرح و مطرح شوند.

۱. برداشت او از مثال به معنای افلاطونی، در کتاب سوّم جهان همچون اراده و تصوّر ارائه شده است.

به نظر شما طی گفتگوی شما با اساتید و دانشجویان چه نکاتی مطرح شد که بتواند موضوع بررسی های تطبیقی قرار گیرند؟

جلسه اول که به شوپنهاور اختصاص یافت شباهتی میان نظریه شوپنهاوری مثال به مثابه نوع و نظریه ملاصدرا در این مورد مطرح شد که برایم بسیار جالب و شگفت انگیز بود.^۱ شاید این شباهت از یک منشأ نوافلاطونی مشترک سرچشمه گرفته باشد. با این حال، طی صحبت‌های زیادی که در این هفته با اساتید و دانشجویان داشتم به این عقیده رسیدم که ملاصدرا را به طور خاص، (با اینکه در فرانسه تقریباً ناشناخته است) می توان به عنوان یک مخاطب و طرف گفتگوی بسیار مهم در بحث‌های تطبیقی در خصوص مسائل فلسفی که در ایران مطرح کردم در نظر گرفت و این نه تنها دربارهٔ شوپنهاور بلکه دربارهٔ فلسفه نیچه و برگسون نیز صادق است. بنابراین بدون شک به مطالعه و تأمل بیشتری دربارهٔ فلسفه ملاصدرا خواهیم پرداخت.

۱. چنان که دکتر فرانسوا به آن اشاره کرد شوپنهاور مثال افلاطونی را به معنای نوع تلقی کرده است و به نظر وی تنها به این معنا است که نظریه مثال قابل فهم است. به نظر شوپنهاور، مثال افلاطونی که بر حسب تعریف، صورت محض مجزاً از زمان و از هر گونه رابطه‌ای است، از آن حیث که در تجربه و زمان معین لحاظ شود، نوع می باشد. به عبارت دیگر، نوع هم‌نهاد تجربی مثال است. صرف نظر از مشکلاتی مانند چگونگی اینهمانی نوع و مثال و یک حقیقت جاودان و فرازمانی و یک امر زمانی و تجربی که چنین نظریه در پی دارد، مثال شوپنهاور یک امر طبیعی و عینی است که مبدأ زندگی است. در این نظریه مثال به صورت نوع نمایان می شود و این نوع خود چیزی جز مثال بسط یافته ای از طریق ورودش در زمان نیست و همانگونه که زمان از جاودانگی می آید، فرد از نوع نشأت می گیرد. شوپنهاور، مثال افلاطونی را نوعی شهود عقلی می داند که مانند ریاضیات تنها ارزش صوری ندارد، بلکه شامل جنبهٔ مادی صورتهای کامل نیز هست. مثل همچون مفاهیم می تواند شامل اشیاء متعدد باشند لیکن بر عکس مفهوم کلی واحد که بعد از ملاحظهٔ افراد کثیر ساخته می شود، مثال نوعی وحدت پیشینی و بسیط است که توسط زمان و مکان کثرت به وجود می آورد یا به عبارت دیگر، مبدأ پیدایش افراد متفاوت در عالم طبیعت است. در این مورد، دکتر حسین غفاری (مدیر گروه فلسفه که در این جلسه حضور داشتند) به این نکته اشاره کردند که آنچه شوپنهاور در باب مسألهٔ مثال، شهود، وحدت مثال قبل از فرد و وحدت نوعی مثال بیان کرده است که در واقع می توان آن را گونه ای بازسازی و اصلاح نظریهٔ افلاطون در نظر گرفت دقیقاً مانند نظریهٔ صدرایی در این مورد است. در پی توجیه نظریهٔ مثال افلاطونی، ملا صدرا نیز مثال را به معنای نوع و در واقع رب النوع تلقی کرده و مثال های انتزاعی و مفاهیم عدمی را نیز از مثال های افلاطونی خارج کرده است.

آیا قبل از سفرتان به ایران با مباحث اصلی فلسفه اسلامی به ویژه از طریق آثار هانری کربن آشنایی داشتید؟ آیا اقامتتان در ایران انگیزه بیشتری برای انجام مطالعات در چنین حوزه ای ایجاد کرده است؟

تحقیقات هانری کربن در این حوزه را می‌شناختم، ولو به طور خیلی ناقص و پراکنده. سفرم به ایران و گفتگوهایی که در این مدت صورت گرفت و همچنین فعالیت های پژوهشی توجه مرا بیش از پیش معطوف به این فیلسوف بزرگ نموده است.

هانری کربن قائل به امکان برقراری یک گفتگوی واقعی میان فلسفه‌های متفاوت است و به طور دقیقتر فلسفه تطبیقی را ممکن و لازم می‌دانست. نظر شما در این باره چیست؟

درست است فلسفه تطبیقی کاملاً ممکن است، به شرط آنکه نظریات فیلسوفان مورد بحث را در نظر نگیریم (زیرا نمی‌توان نزد دو فیلسوف دو نظریه کاملاً شبیه هم و با بیان و معنای کاملاً یکسان یافت بدلیل اینکه محیطهای فرهنگی و علمی و احساساتی که در آنها بیان شدند ضرورتاً متفاوت اند) بلکه پرسشها و مسائل آنها را ملاحظه کنیم. این مسأله به این معنا نیست که پرسش، موضوع یک خلاقیت شخصی قرار نگیرد، بلکه دقیقاً از این جهت است که می‌تواند به یک نحو در دو فلسفه یا حتی در فلسفه از یک جهت و در علم از جهت دیگر طنین انداز شود.

نظر کلی شما درباره استقبال و عکس العمل اساتید و دانشجویانی که در جلسات شما حضور داشتند چیست؟

اهمیتی که اساتید و دانشجویان به اینکه سخنور باید به طور دقیق تمام لوازم حرف خود را در نظر بگیرد و نظر خود را به طور کاملاً منظم و استدلالی بیان کرده و از آن دفاع کند برایم بسیار جالب بود. افق گفتگوی ما بر اساس ضرورت درستی و دقت در بیان استوار بود. در صورتی که در فرانسه مثلاً بیشتر به بدیع بودن یک سخن یا جنبه خاص و تازه یک موضوع اهمیت می‌دهیم.

آقای فرانسوا از توجه شما سپاسگذارم.

از شما و از استقبال گرم گروه فلسفه دانشگاه تهران متشکرم.